

از خرابی‌ها تا فرهنگ

آن سال‌ها که ستاری جوان در ژنو مشغول تحصیل بود یکی از دغدغه‌های اصلی‌اش تعریف فرهنگ بود و آن چنان که خودش تعریف می‌کند در رد و بدل نامه‌هایش با جمالزاده هم‌خط و ربط این موضوع بوضوح مشخص است و آنها درباره همه زیرعنوان‌های فرهنگ با هم مکاتبه داشته‌اند و این مکاتبه‌ها بیشتر حاوی سؤال‌های ستاری و جواب‌های جمالزاده است. همین سال‌ها سفرهای او شروع می‌شود. ستاری عطش دیدن و تجربه کردن داشت و برای فروشناندن این عطش سیرایی ناپذیر، سر از بسیاری جاها و مراکز فرهنگی و هنری در کشورهای مختلف درآورد و این سفرها هم اصولاً با دوستان همفکر می‌گذشت. درباره سفرش به برلن، که شاید مهم‌ترین سفر در ذهن اوست خاطره‌های جالبی دارد و حافظه بی‌نظیری. تعریف می‌کرد که: «سال ۱۹۵۱ بعضی دوستان که در انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه ژنو، بسیار فعال بودند به من و چند نفر دیگر پیشنهاد دادند که اگر بخواهیم می‌توانیم با پول خیلی کمی برای ۱۵ روز به جشنواره جوانان در برلن شرقی برویم و من هم از خداخواسته سریع قبول کردم چون می‌دانستم بهترین برنامه‌های فرهنگی در این جشنواره اجرا می‌شود. در نهایت قرار شد که به‌صورت زمینی و با قطار وبعد از گذراندن مرزهای اتریش، چک اسلواکی و از آنجا به آلمان شرقی برویم چون امروز از آلمان غربی برای ورود به آلمان شرقی غیرممکن بود.» اما آن‌طور که ستاری تعریف می‌کند خیلی هم سفر آسانی نبود آن هم بعد از جنگ جهانی و خرابی‌های که از آلمان و بسیاری شهرهای اروپایی درگیر جنگ باقی مانده بود و مناسبات سیاسی آن روزگار. نکته پیچیده در آن زمان کشورهایی بود که تحت نفوذ آمریکا و شوروی بودند و ما برای رسیدن به برلن شرقی باید از آنها می‌گذشتیم و خود ما



سیتی ستاری جوان در ژنو

تازه وقتی سفرمان به مشکلاتی خورد متوجه جدیت مسأله شدیم. خلاصه که هیچ‌کدام ما نمی‌دانست چه سفر پرماجرایی در پیش داریم. در نهایت ۲۰ ایرانی، ۲۰ سوئسی و ۱۵ فرانسوی، زن و مرد و دانشجو و کارمند و کارگر پنجم آگوست ۱۹۵۱ ساعت چهار صبح از ژنو عازم آلمان شرقی شدیم. شرح ماجرای این سفر طولانی است فقط بگویم که جانمان به لب‌مان آمد تا برسیم و جشنواره تازه در استادیوم بزرگ شهر شروع شده بود که قطار ما با عبور از شهرهایی کاملاً ویران و با خاک یکسان شده‌ای مثل «درسدن» بالاخره بعد از دو روز و دو شب به آلمان شرقی رسیدیم. مردم دو طرف قطار ایستاده بودند و با لبخند به ما تان و گالباس و میوه می‌دادند و خوشامد گویی می‌کردند و ما هم دوان‌دوان رفتیم تا زودتر به جشنواره برسیم و اصلاً به سرووضع خودمان نرسیدیم چون مجالی نبود. در این سفر بود که پای شعرخوانی ناظم حکمت نشستیم و ناگهان دیدم که روی شانه انبوه جمعیت بیرون می‌رود و من در آن شهر کاملاً مخروبه‌ای که انگار نوعی جدید از زندگی در آن تزریق شده بود کوچ به کوچ و شهر به شهر می‌گشتم و به تماشای خرابی‌ها می‌نشستم و فرهنگ. جلال ستاری وقتی پای خاطراتش وسط می‌آید چنان ذوق و شوقی به چشمانش می‌آید که آدم حظ می‌کند. سفرهای بسیاری هم داشته آن هم در دورانی که مرزی وجود نداشت یا حداقل مرزی به این شدت و حدت‌های امروزی وجود نداشت. در دورانی سفر رفته که خاندان «ایشتی گورو»بی که ما امروز فقط داستان نویسنده مشهورشان را می‌شناسیم زندگی می‌کردند و هنرمندانی بوده‌اند سرشناس و مشهور در زاین که ستاری به دیدار نمایشگاه نقاشی یکی از اعضای این خاندان نجیب‌زاده می‌رود و ذکرهای می‌کند از آن سفر به زاین، چین و... درباره سفر به زاین اما نکته‌های ظریف دارد و آن را حاصل یک نوع اشتراک و توجه به فرهنگ می‌داند. فرهنگی برآمده از دل آیین. ذکر خیر سفرش به زاین را این‌طور تعریف می‌کند: «سفری پرخطر به زاین داشتم. در همین سفر بود که برای اولین بار تئاتر سنتی ژاپنی‌هایی‌عنی همان کابوکی را

پیشگام مطالعات بین رشته‌ای

بود به مردی که تسلط و حرف‌ها و نظریه‌هایش در قامت مسائل حوزه فرهنگ از ادبیات کلاسیک ایران دامنه می‌گیرد تا اندیشه‌های متفکران اروپایی بویژه فرانسوی در زمینه‌های گوناگون و بخصوص اسطوره‌شناسی، تئاتر، ادبیات و تاریخ. ستاری بخش بزرگی از زندگی و اندیشه خود را طی سال‌های عمرش پای ترجمه گذاشته و این موضوع نشان‌دهنده تمایل قلبی و نظریه او در مورد لزوم

جلال ستاری که این روزها با به ۸۹ سالگی می‌گذارد از اندیشمندان و نظریه پردازان جامع‌الاطرافی است که جزو اولین نفراتی است که به مطالعات بین‌رشته‌ای ورود کرد و همه را زیر سایه فرهنگ آورده و حرف زدن از تمام آنچه جلال ستاری است واقعاً سخت و فرصتی بیش از این می‌خواهد. این صفحه همان‌طور که گفته شد تنها ادای دینی

دیدم که بسیار باشکوه بود. نمایش به مدت ۶ ساعت در سالن عظیمی اجرامی شد پر از تماشاگرانی که از پیر و جوان کنار هم نشسته بودند. بازی در حد کمال ظرافت و هنرمندی بود و نقش زنان در نمایش کابوکی را مردان، با چنان مهارتی ایفا می‌کردند که تشخیص جنسیت واقعی آنها کار بسیار دشواری بود. آن‌طور که من فهمیدم همه هنرمندان آن نمایش، بازماندگان نخستین بازیگران کابوکی بودند که گویا چندین قرن پیش در ژاپن بنیان گرفته بود و نسل به نسل تا به امروز هم رسیده است.»

ستاری در جواب به سؤال من درباره ژنو آن روزگار این شهر را این‌طور به تصویر می‌کشد: «ژنو شهری بود لبریز از برخورداری. برخوردار از فرهنگ فرانسه و اروپا-توآلمان و برای توریست‌ها شرایطی را فراهم می‌کرد که جذاب بود و دسته اول، از کنسرت و تئاتر و نمایشگاه و بازار کتاب بگیرد تا جشن‌های خیابانی. همان سال‌هایی که آنجا درس می‌خواندم به ابراهای مشهور بزرگترین آهنگسازان جهان رفتم و کنسرت‌هایی را از نزدیک تجربه کردم به رهبری نوایی مثل «اتو کلمپر» و «فورتو انگلر» و همین‌طور «روبرتو بنزی» که آن زمان خردسال بود و یادم نمی‌رود که شلوار کوتاه و جوراب سفید و کفش مشکی برآقی پا کرده بود و سمفونی پنجم را رهبری می‌کرد و کمی بعدتر از اوچ فرود آمد و بازبگر فیلم شد. زندگی فرهنگی اروپا آن زمانی که من به سوئیس رفتم با آن چیزی که امروز از آن سرخ داریم تفاوت‌های آشکاری دارد. آن سال‌های بعد از جنگ، همه جاجوش و خروشی خلاق و پر نشاط به چشم می‌خورد و کسی از زوال محتوم فرهنگ غرب که از جمله ایدئولوژی‌های جدید غرب است، حرفی نمی‌زد. شور و شوق خستگی‌ناپذیری برای سازندگی وجود داشت و آفرینش‌های هنری و ادبی. دوران، دوران شکوه و درخشندگی سارتر بود و آلبر کامو، فرانسوا موریاک، ژاک پرودر، لویی آراگون، بل‌الوار، مارسل کارنه، لویی ژوو، کولت، ژان کوکتو، لوکوزوویه، لویی ماسینیون و بسیاری شاعر و نقاش و سینماگر و تئاتری و هنری‌پیشه و روشنفکری که همه در این دوران درخشیدند.»

انتقال فرهنگی است. ستاری کسانی را به ایرانی‌ها معرفی کرد که تا پیش از او شاید کسی نامی از آنها نشنیده بود.

آقای ستاری امروز در مهرشهر کرج، با وجود کهنسال و ورزش دست و... همچنان در خلوت خود می‌نویسد و فارغ از هیایانک دنیا، از معدود بازماندگان غول‌های فرهنگ، هنر و اندیشه ایرانی است که عمرش دراز باد و سایه‌اش مستدام.

از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی



ارمان بهداروند
شاعر

نناییده‌ایم به دردی! و صد البته که او نه چشم به خواندن و نوشتن ما داشته است و نه رضا به بی‌دردی معاصران خویش که همین، می‌تواند تمایز او باشد در روزگاری که هر کس؛ اسب خشم خویش می‌دواند. میهمان او بودیم در خانه‌باغی

در مهرشهر کرج که حتماً مهربان‌تر از تهران بوده برایش و «استاد»، چشم‌چشم دوستان از دغدغه‌های نوشته شده‌اش که امیدوار بود مجال اتمام شان را داشته باشد، گفت و قبول داد که هر آنچه در ذهن خویش به درک و دریافت و تجربه از هنر دارد، گردآوری کند و منتشر نماید. پیرمرد، در حالی که نمی‌گذاشت طرح لیخند روی لبش کمربند شود، «اخلاق» را موهبت و «بی‌اخلاقی» را مصیبت جامعه امروز می‌پنداشت و آن قدر

به این باور خویش مؤمن بود که عبور از گردنه نام و درنغلنیدن در دره ننگ را، سختی و صعوبت شهرت می‌دانست. نمی‌شود آن دقیقه‌ها را نوشت و این بیت از حضرت حافظ را زیر لب زمزمه نکرد که: «دل که آینه شاهی است غباری دارد/ از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی». «جلال ستاری» جهان را همانگونه که دوست دارد ترسیم کرده است و به جهانی که در دل دارد، تعلق دارد. اصرار او بر شناخت «اسطوره» و درک «عشق»، متأثر از همین می‌طلبم صحبت روشن‌رایی». «جلال ستاری» جز به اشتراک دانایی خویش با دیگران، نمی‌چرخد، ستایش برانگیز است. از این‌رو خوشحالم اگر در این سطرها، از او می‌نویسم بواسطه خطرات و خاطراتی است که از او در ادبیات و فرهنگ این‌روزگار باقی مانده است و نه بواسطه کارنامه بازی‌هایی که در این روزگار، آب و نان آفرین بسیاری شده است که

به قول بیهقی: «ما را با آن کار نیست...» و البته که بی‌هیچ گفت و شنودی این آثار اوست که بی‌مواجهه غیری، با ما در گفت‌وگویند. «عشق صوفیانه» را سال‌ها پیش و به پیشنهاد خیاط اهل دلی که می‌دوخت و می‌خواند و به جهان خویش قانع بود، خوانده بودم. دستکاری عظیم و حیرت‌آور! برخورداری مستقیم از دانسته‌های عرفان و تصوف در متنی مشحون از مؤلفه‌های هنری که دیگربودگی و جهان‌آفرینی را می‌توان لمس کرد. آنچه می‌تواند وجه متمایز «عشق صوفیانه»ی جلال ستاری باشد، نه فقط بازخوانی و ریتارشناسی «سخن صوفیه» و تعاریف متلون

عشق بلکه نسخه‌برداری از جهانی است که می‌تواند آفات و بلیات این‌روزگار را بر اساس شیوه نگرش عرفا به جهان از انسان معاصر دور سازد. جذابیت‌های چنین نسخه‌ای می‌تواند منجر به برخورداری منون ادبی و تولیدات هنری از عناصری هنر آفرین شود که در متن عاشقانه‌های صوفیه منتشر است. به همین پیوند با مضامین عرفانی و درونمایه‌های تصوف است که هنرمندان می‌توانند اصالت انسانی و هویت اجتماعی را بازآفرینی کنند و جمال جوی و کمال آفرین

انسان باشند. «عشق صوفیانه» هم چنان که «جلال ستاری» در پیشگفتار خود و از قول ابوسعید ابی‌الخیر می‌نویسد: «حدیث عشق است و عشق، کوه قاف است که هر که بر آن ننشست، سیمرغ را ندانست.» این مجال را با ذکر این تحسّر که نظام آموزشی ما ضرورت دارد از منظری دیگر به جلال ستاری و دیگر جلال ستاری‌ها توجه کند به پایان می‌برم و فرصت تعمق و تأمل در این آفریده مکتوب را به اهالی هنر و اصحاب ادب یادآوری می‌کنم که اندک دریافت هر مخاطبی که به ذوق و شوق این شرح را تروق کند، التذاذ بی‌دریغی است که می‌شود از خاقیت ذهن و بدایع زبانی صوفیه، خوشه‌خوشه به کف آورد. به هر روی اگر چه جلال ستاری سالیانی به مصائب و ابتلائاتی سخت زیسته است و جان و جهانش، به رنگ رنج به چشم می‌آمد اما اکنون در عرصه دانش این سرزمین به قامت سرو، گرمی است و یگانه.



زندگی فرهنگی

اروپا آن زمانی که من به سوئیس رفتم با آن چیزی که امروز از آن سرخ داریم تفاوت‌های آشکاری دارد. آن سال‌های بعد از جنگ، همه جا جوش و خروشی خلاق و پر نشاط به چشم می‌خورد و کسی از زوال محتوم فرهنگ غرب که از جمله ایدئولوژی‌های جدید غرب است، حرفی نمی‌زد.

شور و شوق خستگی‌ناپذیری برای سازندگی و آفرینش‌های هنری و ادبی وجودداشت

افسانه یکصد و یک کتاب

۲

یادداشت



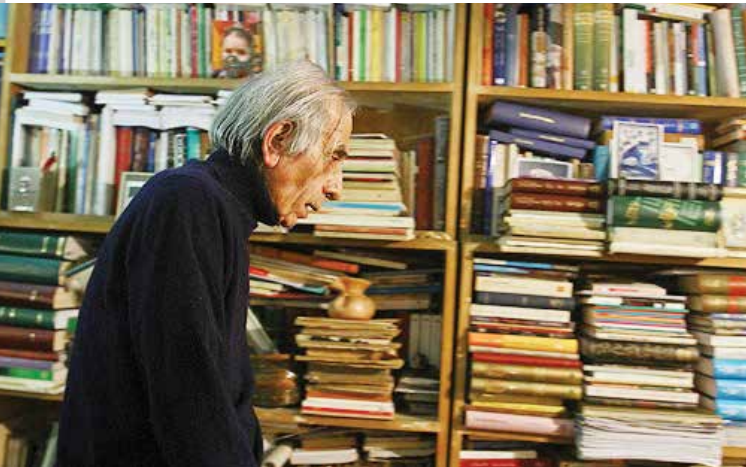
امیر احمی
گلدانزاده
مدیر فرهنگی و
استاد دانشگاه

برآیم. اگر چه تشکر از آنچه جلال ستاری در کتاب‌ها، مقالات و دیدارها، صمیمانه هدیه کرده است از کار یک یادداشت و یک پرونده ساخته نیست. رسم کهن در ایران این بود که دانشمندترین و ماهرترین فرد در هر شاخه‌ای را «استاد» لقب می‌دادند، زمانی که هنوز این واژه بار معنایی درستی داشت و مانند امروز دم دستی و بی‌معنی نشده بود. «استاد» صفتی تنها و تنها برای بهترین بود، یک تن شایسته این صفت بود و این صفت می‌توانست همچون هما، بر کسی سایه بگستراند و با نخستین لحظه‌ای که تن آسایی یا کاهلی بر او چیره شد، صفت «استاد» با بال‌های همان هما از سر او بگریزد. شانه‌های ستاری آشیانه همای سعادت و استادی است. او سال‌هاست که «استاد» است. نوشتن از ایشان هراس انگیز است. دکتر ناصر فکوهی در کتاب «گفت‌وگو با جلال ستاری» یا دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور و فروغ اولاد که کتابی دیگر در گفت‌وگو با استاد نگاشته‌اند یا امیرکاووس بالا‌زاده که در کتاب «اسطوره و ذهن اسطوره‌پرداز» چند گفت‌وگو، از جمله با جلال ستاری منتشر کرده‌اند، هیچ‌کدام مدعی پرداختن به تمامی وجوه این اسطوره‌شناس، مترجم و پژوهشگر نامدار معاصر نشده‌اند. شخصیتی پرکار و سختکوش که به طرز باور نیکردنی عمر خود را در نبرد با زمان گذراند است. پر واضح است که این یادداشت‌ها تنها می‌توانند اشاره‌ای برای جویندگان آگاهی و علم باشند اما در تبیین و تشریح چند دهه اندیشه‌ورزی ستاری کارگر نیستند.

اگر عنوان کتاب‌ها و مقالاتی که دکتر ستاری ترجمه یا تألیف کرده را به ترتیب بنویسیم، با متنی بیش از هزار کلمه مواجه خواهیم شد. تا ابتدای بهمن ماه سال ۱۳۹۸ خورشیدی، ۱۰۱ جلد کتاب و صد‌ها مقاله و یادداشت از ایشان به ترجمه یا تألیف منتشر شده است. همین باعث شده است که نام «جلال ستاری» در بعضی از کتابفروشی‌ها به عنوان یک سر‌واژه (تیر) بر قفسه‌های نوشته شده باشد. نخستین کتاب ستاری ترجمه مشترکی از کتاب «کاپیتان قره‌گر» نوشته «لونی گولیس» همراه با «داوود رشیدی» است. کاپیتان قره‌گر در سال ۱۳۴۴ در انتشارات آرش به چاپ می‌رسد، از آن سال تاکنون به تقریب

دکتر ستاری هر سال دو جلد کتاب منتشر کرده‌اند که نیمی تألیف و نیم دیگر ترجمه‌اند. موضوعات مقالات و کتاب‌های ستاری دایره گسترده‌ای است و اگر بخواهیم موضوعات عمده‌ای را که این نویسنده و پژوهشگر به آن پرداخته است دسته‌بندی کنیم باید موضوع اسطوره‌شناسی را در صدر این فهرست قرار دهیم. فرهنگ و ادب، تئاتر و روانشناسی می‌توانند عنوان‌های بعدی آن فهرست باشند.

فارغ از اینکه کتاب‌های ستاری ترجمه یا تألیف هستند، در نگاهی اجمالی به فهرست کتاب‌ها، بلافاصله تکرار بعضی واژگان نظر جوینده را جلب



وجود کند. راه که نه! کوره راهی نکوفته، ستاری در تجربه اندیشیدن به عنوان مترجم یا مؤلف هیچ‌کدام در مسیر ساده و آشنا سفر نکرده است، او مالک صحرای است، راه‌های ترفته و نکوفته. فاصله آشکار و انکارناپذیر جلال ستاری از بسیاری از متفکران و مترجمان و مؤلفان معاصر در نگاه جامع‌الاطراف او خود را نشان می‌دهد. در اطراف پدیده‌های عالم می‌گردد، گویی نه یک تن، که چندین تن با او در انجمنی گرد آمده‌اند تاپدیده را بیاوند، جلال‌ها، جلال ستاری‌ها ستاری بدیده را بر آفتاب می‌اندازند و رخت استار از تنش می‌گیرند. جسور و جویا می‌پرسند. نه یک گوشه می‌ایستند تایش سنگریبی خطر یک منظر پنهان شوند نه هراسی از ریاس دارند. آنچه را فایور دارند به زبانی شایسته می‌گویند و بی‌ترس از دآوری زیر نم‌دانم‌های‌شان خط می‌کشند. نه در پس واژه‌هایی بر طمطراق و باسما‌ای دروغ می‌فروشند.

در ظلمت شب با تو برق تر از روزم